

راز عشق رعنا و علی

(نوشته‌هایی از بانوی باران)

زهرا باران دوست



ناشر برگزیده‌ی سال‌های ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲ و ۹۳

سرنشانه	: باران دوست، زهرا، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: راز عشق رعنا و علی / زهرا باران دوست.
مشخصات نشر	: رشت : د هسرا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۷-۳۴۱-۶
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: جانیازان -- ایران -- سرگذشته
موضوع	: ایثارگران جنگ -- ایران -- سرگذشته
رده بندی کنگره	: DSR1۶۲۳/ب۲۲۰۱۳۹۳
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۶۳۲۴۴

- نام کتاب : راز عشق رعنا و علی (نوشته‌هایی از بانوی باران)
 - مؤلف : زهرا باران دوست
 - ناشر: انتشارات د هسرا (ناشر برگزیده‌ی سالهای ۸۹، ۸۷، ۸۵، ۸۳، ۸۱، ۷۹ و ۹۲ و ۹۳)
 - دفتر مرکزی: رشت، خ لاکانی، مجتمع کاسپین
 - تلفن: ۰۱۳-۳۳۲۳۰۹۷۱-۳۳۲۴۰۵۵ • تلفکس: ۰۱۳-۳۳۲۴۱۹۷۱
 - شعبه ۲: رشت، خ لاکانی، ابتدای خیابان هفده شهریور
 - تلفن: ۰۱۳-۳۳۲۶۰۵۵ • تلفکس: ۰۱۳-۳۳۲۳۱۹۷۹
 - حروفچینی و صفحه آرایی : انتشارات د هسرا
 - طرح جلد : کانون تبلیغاتی د هسرا www.DEHSARA.com
 - نوبت چاپ، تاریخ انتشار : چاپ اول، سال ۱۳۹۴
 - شمارگان : ۵۰۰ جلد
 - تعداد صفحات، قطع : ۱۵۲ صفحه، وزیری
 - لیتوگرافی، چاپ و صحافی : لیتوگرافی همراهان، چاپ توکل
 - شماره استاندارد بین المللی کتاب : ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۷-۳۴۱-۶
 - قیمت در سراسر کشور : ۱۵،۰۰۰ تومان
- www.DEHSARA.com

کلیه‌ی حقوق قانونی و شرعی برای مؤلف و ناشر محفوظ می‌باشد و هیچ شخص حقیقی یا حقوقی، حق تکثیر تمام یا قسمتی از این اثر را نداشته و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار خواهند گرفت.

بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ

« دور هم جمع شوید بزرگتری برای اهل فانه بلند بفوائد این قصه را. »

مقدمه «نَ وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ»

آیا جز این است.

بنام خدائی که عشق را آفرید و انسان را با عشق خلق کرد وقتی که انسان را دید و از فطرت ذات پاک خودش در او به امانت نهاد به خود گفت فتبارک الله احسن الخالقین زیرا او دانست که انسان بی عشق و بی احساس به خدا نمی رسد. او خودش عاشق است و گاهی معشوق می شود برای عاشقان راهش - عزیزان خواننده من این نوشته ها را به رسم وظیفه تقدیم می کنم به روح پرفتوح امام و شهیدان پیرو راهش که سرافراز از این دنیای دار و الفرار به دار و القرار آرمیده اند و چه زیبا خفته اند و اکنون جزء شاهدان و مشهودین اعمالمان هستند و به نظاره نشسته اند هم رزم های برگشته از جهاد اصغرا و نگاه می کنند که با جهاد اکبر چگونه مبارزه می کنند و صاحب چه درجاتی می شوند. شهدائی که فرزند و پدر و مادر و خانمان را برای دفاع از ارزشی که امروز با تهاجم فرهنگی و سلاح نرم به هجمه گرفته دنیا را رها نمودند تا هم خود به رستگاری برسند و هم راه رستگاری را به مابقی دوستانشان و جوانان بعد از خودشان نشان بدهند اما امروز جای همه ی آنها خالیست. گر چه همه می بینند و شاهد هستند دوستانی که تصمیم گرفتند مجموعه داستان این کتاب را که نه قصه است نه رُمان و نه از جایی برداشت شده و یا لازم باشد که در پای ورقه راجع به برداشت از منابع و مأخذ آن نوشته شود بالاترین مأخذ و بالاترین آدرس منبع آن، دفاع از شهداء و جانبازان و خانواده های محترم آنهاست با عده ای از عزیزان که می دانم از سرداران بنام این مرز و بوم و از رزمندگان جبهه های حق علیه باطلند کسب اجازه و مصاحبه با بعضی از عزیزان یعنی همسران شهداء و رزمندگان اعم از مجروحین و جانبازان به گفتگو نشسته و از آنان خواستم که خاطرات همسران دل سوخته خود را برایم مکتوب بفرستند هر که راضی بود نام عزیزش

را می نویسم و هر که راضی نبود فقط گفته هایشان را خواهم نوشت. با کسانی که بنده صحبت کرده و رو به رو شده ام همگی متواضع دردمند در یک جهت و خط هستند اما در جلدی دیگر درباره خاطراتشان خواهم گفت بنام ستارگان هرگز خاموش نمی شوند حتی اگر زمینی باشند که نام دیگری هم دارد بنام عاشق بی پا و اما این کتاب درباره عشق رعنا ۱۲ ساله و علی ۱۶ ساله برای شما می نویسم عزیزان عرض می کنم که چه چیزی باعث نوشتن من شده و چرا به چه دلیلی اینگونه نوشتن را آغاز نمودم آنقدر ساده نویسی کردم تا محصلین راحت بخوانند:

۱- بخاطر دختر جوانی که برای مشاوره نزد من آمده راجع به معذلی که گرفتار شده بود تا بتوانم راهکاری را به او ارائه دهم در طی صحبت های من به ایشان آن دختر در جواب گفت: خانم اگر شهدای شما عاشق بودند و معنای عشق و محبت و لذت زندگی را می فهمیدند هرگز اینگونه همه چیز را رها نمی کردند و نمی رفتند. تا از همه چیزهای دنیا و میل های نفس و علائق دنیایی و زیبایی دست بشوید و به خاک گور سرد بروند. قبل از هر چیز عرض می کنم طرز روش و نوشتنم را بعد از گفتن مقداری از قصه ها بنده به ناچار وارد مقوله های گفتنی دیگری می شوم خدا می داند خوانندگان محترم و محترمه چه حالی پیدا کردم دخترک و مابقی مردم این آب و خاک و جوانان ما نمی دانند هر نفسی که می کشند به برکت ریختن خون آنها و نگهداشتن سینه های ستبرشان جلوی آماج گلوله های برق آسا و آتشین و سوزنده و ترکشهای عاشق گُش که، ایستادند و نگذاشتند یک وجب فقط یک وجب از خاک ایران عزیزمان را به یغما برند آنها صدای تانکهای که آرام آرام سکوت شب خرمشهر را می شکست و به شهر و روستاهای اطرافش نزدیک می شدند را نشنیدند آنها از شکستن دیوار صوتی هواپیماهای دشمن که تمام شیشه های در و پنجره را می شکست و قلب را فرو می ریخت بی خبرند آنها صدای پدافند تیربارهای سربازان دلیر اسلام و وطن برای دور کردن هواپیماهای جت ارتش عراق را که موی بر تن سیخ می کرد را نشنیدند آنها بمب ریخته شده بر سر همسایه ای که تا دیروز با تو سلامی و علیکی داشت و فرزندش که با فرزندت بازی می کرد را ندیدند آنها ماشین تیوتا مزدایی را که دختر حامله پا به ماهش را با وسایل کودک در راهش و چمدان در

دست با بقیه اقوام خانه به روستایی برای وضع حمل راحت‌تر، دور از ترس دشمن برده می‌شدند را که درست بمب عراقی بر سر همان ماشین افتاد و به هوا رفتند و من با چشم خودم ترکش چند متری که از آتش می‌سوخت و سرخ شده بود و گودالی چند متری بوجود آورده بود را دیدم ولی بعضی‌ها ندیدند. جوانان ما خانواده‌ای را که بر سر سفره غذا نشسته بودند و از ترس صداها ی هواپیمای دشمن نان پسر بچه‌ای که در دستش خشک زده و بیهوش بر زمین افتاده بود را ندیده بودند جوانان امروز ما خبری از هجوم دشمن به خوتین شهر، شهر خون و قیام را ندارند همسایه‌ای گفت صدای تانک‌ها بدن ما را می‌لرزاند که وارد شهر شده بودند. روستایی‌ها گاو و گوسفند رها کردند و شهری‌ها سند و ملک و مال و منال، پول و مدارک و جهیزیه دختران را گذاشتیم و فرار کردیم آنهم بی‌چادرو بی‌کفش فقط و فقط جان- از ترس جان فرار کردیم می‌گفت شما قیامت را یکبار می‌بینید ولی، ما دوبار و این تکلیف بود من می‌بایست جواب آن دختر و دختران امروز را بدهم که بعضی‌ها باورشان شده که این سرزمین مُتبرک، کشور، متعلق به فسق و جور و نادیده گرفتن خدا و رسول و شهداء کشورمان است. من و ما گله‌مندیم قلب امام عصر هم گلمند است زیرا بعضی‌ها البته باز هم تکرار می‌کنم بعضی‌ها به فراموشی سپردند. اکنون بزرگترها غرق مسائل‌های چشم هم چشمی و رنگ و لعاب غربی گرفتند بعضی‌ها جز عیش و نوش و شادیهای مخرب چیزی به یادشان نمی‌آید. ای شاه‌دان و مشهودین که فردای قیامت باید از ما بپرسید که بعد ما چه کردید از کدامین ارزش‌های دینی ما پاسداری و یا زیر پای لگد مال کردید جواب ما این است؟ ما رفتیم تا شما آبروی ایران و ایرانی را سربلند نگهدارید اما افسوس پاسدار نبودید فرداها و فرداهای دیگر زود از راه می‌رسد من می‌نویسم از پرستوهای بی‌بال که همسرانشان و پدران‌شان را به جبهه فرستادند و خود نیز بار سنگین سنگر، زندگی که چه عرض کنم نه یک سنگر بلکه سنگرهای کمرشکن زندگی را بردوش کشیدند.

پزشک خانواده برای بیماری‌های کودکان بودند، معلم بودند، کارگر بودند، کپسول گاز که خیلی هم سنگین بود بخصوص پر شده‌اش را بر شانه گرفته یا غلطاندن بر روی زمین تا به خانه بیاورند. محافظت از آرمان‌های انقلاب و تربیت در دین فرزندان مواظبت از آن

حرام است و یا این حلال است. سرزنش اقوام نزدیک و تماشای دوستان و کسانشان که می‌گفتند چرا شما را تنها گذاشتند و به جبهه رفتند اینها را از زبان خودشان تعریف می‌کنم. خانمی می‌گفت شهر ما را بمب باران می‌کردند به اقوام تلفن کردم که اتاقی بدهید ما بیاییم شوهرم جبهه رفته قبول نکردند. حال کاسه داغ‌تر از آشنند فراموش کردند یاری نکردنها را فراموش کردند کمک ندادن حتی در پشت جبهه را نوشته‌های من برداشت از هیچ کتابی و یا قصه و رُمان نویسنده‌ای نیست من دعاگوی جوانانم دعایشان می‌کنم می‌دانم آنها هم دعا می‌کنند: آنچه را که نوشتم پند است برای جوانان در مقدمه عرض کردم کتاب دیگری در راهست فعلاً از عشق رعنا بخوانید.

جوانان به این باورند که رزمندگانمان معنای عشق را نمی‌فهمیدند پس بخوانید با صبر و حوصله تا بدانید که عاشقتر و با وفاتر و صبورتر از آنان هم بودند نه عشق‌های پیامکی و ازدواجهای اینترنتی که آخرش بعد از چند ماه آنهم نه چند سال به دادگاه و اجرای مهریه و امثال آن گرفتار می‌شوند ممکن است به من ایراد وارد کنید ولی همین است که در اطراف ما می‌بینیم درب اطاق‌های فرزندانمان بر روی پدر و مادرها بسته و به خیال اینکه دختران و پسران درس می‌خوانند. مادری می‌گفت من بمیرم، فریاد بزنم بیا غذا سرد شده بیا کمی از پیله خودت بیرون، بیا در کنار هم، دور هم چیزی بخوریم جوابی نمی‌آید. روزی صندلی گذاشتم از پنجره سر در اتاق در کامپیوتر چیزی دیدم که حال‌م خراب شد من چه فکری راجع به جوانم می‌کردم و چه دیدم الحق دست و پنجه مادرانی که فرزندان دانشمند تربیت کردند درد نکند و فرزندان با درجات بالای جشنواره خوارزمی و المپیاد جهانی که جوایز را یکی پس از دیگری به خود اختصاص می‌دهند و باعث افتخار ملت ایران می‌شوند خسته نباشند. اینگونه فرزندان در کشور ما هم کم نیستند منظورم آنانی است که می‌گویند ما نسل سوخته‌ایم. آنها نسل سوخته‌اند؟ این همه آزادی بی‌حصر این همه بی‌بند و باری والله که بیرحمند و زورگو من سعی می‌کنم از خون و خونریزیها از آریبچی و تانکهای دشمن چیزی نگویم اما آنچه که می‌خواهم بگویم درباره زندگی یک دختر دوازده ساله‌ای به نام رعنا و از فرمان اسلام که فرمود: دختران در سن ۹ سالگی به بلوغ می‌رسند و پسران در سن ۱۵ سالگی. اما هیچ مادری نمی‌خواهد

بداند و بفهمد که در دل دختر ۹ ساله اش امکان دارد عشقی باشد و یا چه می‌گذرد من به نوبه خودم با علم و پیشرفت ما زنان مخالف نیستم زیرا از همه بیشتر برای پیشرفت زنان ارزش قائلم ولی باید جلوی بعضی از مسائل مبتذل توسط فرامین اسلام و احکام گرفته شود. من همیشه با خودم زمزمه می‌کردم می‌گفتم بار الهی من، فرزندی در راه خدا هدیه نکردم زیرا آن زمان پسران من کلاس چهارم و پنجم ابتدائی بودند که در همان سنین به سپاه رفته بودند و لباس رزمندگان بسیجی را به تن کرده و جلوی پا و دستش را جمع کرده بودند و نمی‌دانم از کجا پوتین تهیه کردند به گمانم از برادرم که در جبهه بود و از او گویا ۲ جفت کهنه اش در خانه بجای مانده بود آنها را به پا کردند و به درمانگاه سپاه برای اعزام رفتند آنها گفتند که شما خیلی کوچیک اینجا درمانگاه سپاه است جا دارد از رهبری که امام درباره اش صحبت می‌کردند. رهبر کوچک و فرمانده کوچک جبهه ها آن کودک ایشارگرو از جان گذشته شهید حسین فهمیده - ۱۳ ساله که با چه ترفندی خودش را به جبهه رساند یاد کنم که چگونگی رفتنش در زندگینامه اش نوشته شده. آری گفتم من همسر شهید نشدم، مادر شهید هم نبودم، خودم هم لیاقت شهیده شدن را نداشتم. شبی ساواکی ها به درون خانه ام در نیمه شبی پاییزی هجوم آوردند و بخاطر اعلامیه امام و نوار و رساله مرد خانه را بردند روی هم ۱۰ نفر در خانه ریختند و بقیه در کوچه بودند یکی از آنها اسلحه بر گلولی من گذاشت و گفت حق فریاد زدن را نداری اگر فریاد بزنی یک گلوله در گلویت می‌چکانم. ای کاش فریاد می‌زدم و همانجا با شلیک آن مرد، شهیده می‌شدم و خیلی چیزها را که نمی‌خواستم تاکنون ببینم نمی‌دیدم. من قرار نیست آنچه را که از خودم می‌دانم بگویم، منظورم نداشتن لیاقت شهیده شدن من است. روزی در شهرمان در زمان اول انقلاب هنوز امام تشریف نیاورده بودند. زمان گفتن مرگ بر شاه بود تانکها ردیف و سربازان با اسلحه ای که دارای سر نیزه بود راه می‌رفتند یعنی همین پسرهای آب و خاک ما آن ها در خیابان بودند و می‌خواستند ما را بکشند سال ۵۷ بود آنقدر بی لیاقت و دنیادوست و جان و فرزند و خانمان دوست بودم که برای گرفتن شیر خشک به داروخانه از ترس آنها از کنار خیابان می‌رفتم سربازی جلوی مرا گرفت و گفت کجا می‌روی؟ گفتم: داروخانه. حکومت نظامی

بود اگر همانجا فریاد مرگ بر شاه می‌زدیم از این دنیای بدبو و متعفن خلاص می‌شدم البته لیاقت می‌خواهد شهید شدن گویا فراموش کردند بعضی‌ها حماسه‌ها را من از دور و نزدیک شاهد زندگیشان هستم مگر زندگی آنها بوی خدا و عشق و مهر و محبت، معرفت و ولایت‌مداری و دوستی ائمه را می‌دهد؟ خیر معاذالله؟ گر چه هستند خلیفه‌های خدا که باعث آرامش دوستداران اهل بیت و شهدایند اینان کم نیستند و باعث دلخوشی امثال ما شدند در یوم‌الله‌ها آنها را می‌بینیم. من در این نوشته اعتراف می‌کنم که آخر زمان رسیده، باید جور و پلاس ما را جمع کنیم و به یک محور دور یک هدف و به یک آدرس امام زمان «عج» گردیم و فریاد اَلْفَوْثُ اَلَا اَمَانُ عاشقانه سر بدهیم تا شاید آقا به فریاد مردم امروز برسد. اگر دعایشان و استغفار ایشان نباشد زمین کُن فیکون خواهد شد یا مهدی چه خبر است. عزیزان معاد همین جاست کنارمان، چگونه نگرستن، چگونه باور کردن، چه را نگرستن؟ و چه را باور کردن باید تمام لحظه‌های مان را که چه کردیم و چه خوردیم و چگونه خرج کردیم و ریختیم و پاشیدیم. را جواب بدهیم ممکن است خسته شده باشید من در این نوشته چه ساعتی نوشتم؟ چه ساعتی نوشتن را رها کردم! و با سلامی دوباره آغاز می‌کنم را می‌نویسم و گاهگاهی از حالات روحی و دیده‌ها و باورکردهای خودم را برایتان خواهم گفت با جرأت قسم یاد می‌کنم آنچه را دیدم و آنچه را از زبان کسانی که برایم عزیزند شنیدم بنام نون و القلم از حال دل آنان خواهم گفت؛ گر چه خدا به نام قلم قسم یاد می‌کند من از رعنا دختری ۱۲ ساله و علی پسر همسایه برایتان آنچه را که می‌دانم نه فقط از یک رعنا بلکه رعناهای زیادی هستند که مایلند از آنها و از داغ جگرهای سوخته آن‌ها، نوشته شود می‌نویسم ۳۶ سال است که ما انقلاب کردیم. حال قصه زنانی که همسرانشان برای بارور شدن این انقلاب زندانیها کشیدند، ناخن‌هایشان کشیده شد و به دار آویزان و به خاک و خون کشانده شدند و زنان اوّلین رزمندگان سال ۴۲ که قیامگران قبل از انقلاب با رژیم شاه بودند از این زنانی که فرزندش پدر دیده و یا بدنیا نیامده پدر ندیده چگونه بگویم گاهی فرزندانشان از شکم مادر به دنیا می‌آمدند و پدر ندیده بودند آغوش پدر لمس نکرده بودند از آن‌ها چه بگویم که حتی دستی از پدر بر سرشان کشیده نشده بود. و یا صاحب کودکانی بودند مانند شهید

اندر زگو که صاحب چند فرزند کوچک بود نوابها- و سعیدی ها و مابقی دوستانش، خیلی ها که در تاریخ انقلاب فعالیت های سیاسی زیرزمینی برای اطلاعیه امام راحل و پخش کردن نوار حضرتشان رنج ها کشیدند و آواره دیارهای غربت گاهی از این شهر روان و گاهی به آن شهر دوان شدند. برادران روحانی و معلمان که اتوهای برقی بر پشتشان زده بودند و کشیدن ناخن های دست و پایشان و شکنجه های گوناگون اینها بمانند که از رشادتهای آنها سخنی نمی گویند. اینها شهدای در سکوت بی نام و نشان هستند خوابند در قبرستان های ناشناخته. شنیدم. زنان آنها پشت پنجره زندان دستها را به هم نزدیک می کردند و می نالیدند و اشک می ریختند آنها سوخته های گمنامی هستند که دیگر مجالی نیست درباره آنها بنویسم زیرا بنده با تنی چند از همسران شهداء و رزمندگان و جانبازان عزیز تماس دارم و آنها را از نزدیک ملاقات و تقاضای همکاری و نوشتن مکتوباتشان را نموده ام و من برایتان می نویسم. من نوشته هایم را در اصل از آذر ۹۲ آغاز کردم و امروز نیز که اردیبهشت ۹۳ می باشد در حال نوشتن هستم، امید است که شهداء خودشان این خواهر حقیر را یاری کنند و دعائی برای بنده تا بتوانم موفق شوم امید به خدا و دعایی که بدرقه را هم باشد. زیرا ما ز یاران چشم یاری داریم. می دانیم که خود غلطیم اما آنچه را که درست است انشاء الله... می پنداریم و می نویسم شاید ذره ای فقط نوک خردلی از دینم را به شهداء و رزمندگان عزیز آدا کنم. گرچه می دانم سر خجلت فردای قیامت بر زمین خواهم آورد. برای جواب دادن خونهایشان، اما عشق دخترکی ۱۲ ساله بنام رعنا و پسری رزمنده بنام علی؛ که همانندشان شاید هزاران بودند کم کم در عرائضم می گویم. تا زنده ام و نفسی در من باقیست از خونهای با ارزششان با سخنرانیهایم با کلام آککن و قاصرم یا بی سوادیم و با ناقصی قلمم از حماسه سازان دفاع می کنم شاید با دعایشان روزی این مادر حقیر هم به درجه رفیع شهادت برسد. انشاء الله...

به سجده عاشقانه ناله کردن شنیدن کی بود مانند دیدن